

پرچمداری که نه کاشف بود و نه فروتن

گفتگوی مهر نامه با سعید شاهسوندی در باره تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق و نقش تقی شهرام در آن

گفت و گو از رضا احمد زاده

«محمد تقی شهرام که پرچمدار تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین خلق بود، اکنون بیش از چند دهه است که در خاک آرمیده است. از تحول و تکامل مطلوب او هم اثری برجای نمانده است. مدت ها است که دیوار بهشت توهمات او فروپاشیده است.»

سعید شاهسوندی با ذکر این جملات، جمع بندی خود را از دوره اوج حضور محمد تقی شهرام در سازمان مجاهدین بیان می کند. دوره ای که مدافعان تغییر در سازمان، سه عضو این تشکیلات که مخالف تغییر با رهبری شهرام بودند را به عنوان خاننان شماره یک، دو و سه معرفی کردند.

به این ترتیب مجید شریف واقفی در سال ۱۳۵۴ توسط تغییرطلبان به قتل رسید. مرتضی صمدیه لباف نیز که همان سال با تیر تغییرطلبان زخمی شده بود، توسط ساواک بازداشت و بعد از مدتی اعدام شد. اما سعید شاهسوندی یعنی نفر سوم از «هسته مقاومت»، سرنوشت دیگری پیدا کرد و تغییرطلبان نتوانستند او را به قتل برسانند.

آقای شاهسوندی امروز و پس از گذشت سال ها از آن روزها در پایان بازخوانی آن اتفاقات و حوادث چنین گفت: «آنها که رفتند، رفتند. آنهایی هم که مانده اند در هر دو سوی، دیگر، آن که بوده اند، نیستند. برابر و روی هر کدام، برف زمان و تجربه نشسته و هر کدام به فراخور تغییراتی کرده اند. با این همه بازبینی و بازگویی آن حوادث نه چوب زدن بر مرده است و نه نبش قبر تاریخی، نه «خون بها» طلبیدن شخصی و خانوادگی برای شریف واقفی و صمدیه لباف و محمد یقینی است و نه حتی برای «خانواده سیاسی» آنها؛ البته اگر خانواده سیاسی- تشکیلاتی مانده باشد. انگیزه، «غبارروبی از آئینه واقعیت» در و رای همه «نفرین ها» و «آفرین ها» است. آن هم نه صرفا برای «ثبت در تاریخ» که برای درس آموزی نسل های کنونی و آینده میهنم. کسانی که «آینده» در آنان هم چون جنین در بطن مادر زنده است. تا بدانند درستی ها و نادرستی ها، قوت ها و ضعف ها و اشتباهات و خطاهای ما چه بود و بر ما چه رفت. باشد که شجاعتشان از درد ما کمتر نباشد.»

سوال: بسیاری از کسانی که بر روی تاریخ معاصر ایران مطالعه دارند یا خود در دهه های چهل و پنجاه درگیر مبارزه با نظام شاهنشاهی بوده اند، از تقی شهرام به عنوان عامل اصلی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق نام می برند؛ اما برخی دیگر مارکسیست شدن را جزئی از سیر و روند طبیعی این سازمان می دانند و معتقدند که شهرام فقط کاتالیزور و تسریع کننده این تغییر بود و نه علت اصلی. نظر شما در این خصوص چیست؟

سعید شاهسوندی: شما برسر در نشریه تان همت خود را «تفسیر جهان، به جای تغییر جهان» دانسته اید. تعبیر هوشمندانه ای است. اما نسل ما، همه چیز، واقعا همه چیز، از جمله تفسیر را برای تغییر می خواست. زیرا ما اگر چه فرزندان شکست بودیم- مرداد ۳۲ و خرداد ۴۲- اما شکست را بر نمی تابیدیم. می خواستیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم، و در این کار بسیار هم عجله داشتیم. چنان عجول که در بسیاری موارد گز نکرده پاره کردیم. خود را و سازمان خود را به جای تاریخ و توده ها نشانیدیم و به نیابت خودخوانده از سوی محرومان هم زمان بر مسند دادستان، قاضی و بدتراز همه مجری حکم نشانیدیم. تقی شهرام نمونه تمام عیار این تفکر است. اما نه نمونه والا.

نخست اجازه دهید چند اصطلاح، محفل، گروه، سازمان و حزب که توضیحات بعدی من بر پایه آنها است را توضیح دهم.

۱- محفل: محفل از عده ای همفکر که در یک سری مسائل مشابهت فکری داشته و گاه و بیگاه دور هم جمع می شوند، تشکیل می شود. محفل، فاقد برنامه و هدف مشخص (استراتژی)، فاقد مبانی عقیدتی منسجم (ایدئولوژی) و فاقد تقسیم کار جدی (تشکیلات) است.

۲- گروه: وقتی افراد محفل، برنامه و تقسیم کار مشخص داشته باشند که لازمه آن نوعی وحدت نسبی عقیدتی هم هست، گروه نامیده می شوند.

۳- سازمان: وقتی گروه انسجام عقیدتی یافت و دارای یک ایدئولوژی مشخص اعلام شده باشد، سازمان نامیده می شود.

۴- حزب: وقتی سازمانی گسترش یافت و پایگاه اجتماعی و طبقاتی خود را بازیافت و به اصطلاح در رابطه ارگانیک و تنگاتنگ با یک قشر و یا طبقه معین اجتماعی قرار گرفت، حزب نامیده می شود.

در بیان مارکسیستی، حزب ارگان سیاسی رهبری کننده مبارزه طبقه ای معین و یا بخش معینی از جامعه و تحقق منافع و خواسته های آنها است.

در تعریف عمومی تر، حزب و سازمان «وسیله» تحقق و ارگان سیاسی و رهبری کننده جنبش های سیاسی - اجتماعی با ایدئولوژی خاص خود است.

سازمان ها و احزاب همانند جنبش های سیاسی - اجتماعی تولد و وفات دارند. به منظور تحقق اندیشه و آرمانی زاده می شوند. به ترتیبی که گفته شد. و در صورت تحقق آن خواسته ها و یا عدم تحقق و ناکامی در تحقق آن خواسته ها، و یا تهی شدن از محتوای واقعی و تعریف شده اولیه و یا بر اثر اجماع رهبری و کادرها و ترک آن ارزش ها از سوی عناصر تشکیل دهنده، می میرند- منحل می شوند.

تاریخ مبارزه بشری شاهد نمونه های فراوان از تشکیل و انحلال احزاب گوناگون است. بسیاری از احزاب در نیمه راه منحل می شوند- می میرند- و حزب دیگری با نام و مشخصات و اهدافی دیگر، گاه با شماری از عناصر سازمان و حزب پیشین تشکیل می شود.

به این ترتیب هر «سازمان» و «حزب» به طور کلی تشکیلات سیاسی- اجتماعی متناسب با شرایطی بوجود می آید و متناسب با شرایطی دیگر از بین می رود. ملک خصوصی و شخصی کسی از جمله رهبری و حتی بنیانگذاران خودش هم نیست.

حال برسیم به پاسخ سنوآل شما: «طبیعی» قلمداد کردن تغییر ایدئولوژی مجاهدین مبتنی بر این است که «طبیعت» و «ذات» و خلاصه «ماهیت» سازمان مجاهدین را از همان آغاز مارکسیستی فرض کنیم. به دیگر سخن این «طبیعی» قلمداد شدن مارکسیست شدن «سازمان مجاهدین» مقدمه ای است بر اینکه طبیعی را واقعی، ضروری و سرانجام حقیقی قلمداد کنند. حال آنکه، «محتوای» هر پدیده، عبارت است از «عناصر متشکله» آن و «ماهیت» هر پدیده «عصر اصلی» محتوای را تشکیل می دهد.

بر این اساس و مطابق الفبای اولیه مارکسیستی، یک سازمان یا حزب خرده بورژوازی نمی تواند محتوای و ماهیت پرولتری و مارکسیستی داشته باشد.

و باز بر اساس اصول شناخته شده، همین که فردی بعد از بحث و گفت و گوی دمکراتیک مبانی عقیدتی (ایدئولوژی)، خطوط راهبردی (استراتژی) و ضوابط سازمانی (اصول تشکیلاتی) را رد کرد، دیگر نمی تواند عضو آن سازمان و حزب شناخته شود. به طریق اولی چنین فردی نمی تواند مواضع مرکزی و مسئول آن سازمان و حزب را اشغال کند. در نتیجه باید مواضع سازمانی اش را ترک کرده و آن را به دست افراد وفادار به ارزش های بنیادی آن سازمان بسپارد. هر ادعایی هم علیه سازمان و حزب داشته باشد بایستی از خارج آن و نه از تریبون های داخلی و با استفاده از اهرم های تشکیلاتی صورت گیرد. تاریخ مبارزات انقلابی، مملو از انشعابات اصولی از این دست است.

در مورد مجاهدین، بنا به انبوه شواهد و سوابق، از جمله گذشته مبارزاتی و مبانی عقیدتی بنیانگذاران، کادرهای رهبری، اعضا و کسانی که کاندیدای عضوگیری می شدند و مهم تر از همه «محتوای» آموزشی و عقیدتی، مجاهدین از زمان تاسیس (۱۳۴۴) تا حداقل ۱۳۵۲ (کشته شدن رضا رضایی) مذهبی و اسلامی بوده است.

حداکثر ایرادی که نه آن ایام بلکه بعدها و به خصوص بعد از ضربه ۵۴ بر مجاهدین گرفته شد، این بود که ایدئولوژی آنان التقاطی و «آغشته به مارکسیسم» بوده است و نه برعکس.

یعنی کسان و جریان هایی به خصوص بعد از تصفیه های خونین درونی مدعی شدند که ایدئولوژی مجاهدین التقاطی و آغشته به مارکسیسم است. یعنی مسلمانانی هستند با گرایش های مارکسیستی و نه مارکسیست هایی با گرایش و یا رویه و روکش اسلامی.

تنها رژیم شاه بود که به منظور منزوی کردن مجاهدین از ملاء اجتماعی شان عنوان «مارکسیست - اسلامی» را به کار می برد. مارکسیست- اسلامی به این معنی که مجاهدین را مارکسیست هایی می دانست که برای فریب توده ها رنگ و لعاب مذهبی بر خود زده اند.

بنابراین، برفرض که بخواهیم سازمان مجاهدین را دقیقاً با معیارهای کلاسیک مارکسیستی داورى کنیم، باید گفته شود: «سازمان مجاهدین سازمانی است خرده بورژوایی با ایدئولوژی التقاطی که در آن عنصر خرده بورژوایی بر عنصر پرولتاریایی مسلط است.»

مطابق معیارهای گفته شده، حداکثر امر مجاز، یک انشعاب مارکسیستی بود. آنهم در شرایط مبارزه ضد امپریالیستی و ضرورت وحدت نیروها، با تاکید بر حفظ و حمایت و نه متلاشی کردن سازمان اول (یعنی مجاهدین مسلمان) و رها کردن نام و تشکیلات برای نیروهای مذهبی (از دیدگاه مارکسیستی بخوانید، خرده بورژوایی) و تأسیس تشکیلات پرولتاری خاص خودشان و یا پیوستن به سایر جریان های مارکسیستی.

از زاویه ای دیگر به مساله نگاه کنیم. محمد تقی شهرام در «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» از جمله می نویسد: «مجموعاً در تمام طول دو سال «مبارزه ایدئولوژیک»، قریب پنجاه درصد از کادرها مورد تصفیه قرار گرفته و بسیاری از کادرها از مواضع مسنول تا کسب صلاحیت های لازم کنار گذارده شدند.» (صفحه ۵ چاپ اینترنتی بیانیه، ذیل عنوان «مقاومت ها، مشکلات و موانع راه)

ملاحظه کنید، قریب پنجاه درصد مورد تصفیه قرار گرفته و بسیاری از کادرها هم تا کسب صلاحیت های لازم (بخوانید تسلیم شدن) کنار گذاشته شدند. آنهم نه هواداران معمولی، نه اعضای معمولی، «کادرها» یعنی عناصر اصلی و تعیین کننده در تشکیلات. یعنی بیش از ۵۰ درصد عناصر تشکیل دهنده سازمان مجاهدین (کادرها) در این باصطلاح تحول نوین مورد تصفیه قرار گرفتند.

حال سنوال اینجاست که این کدام تحول دمکراتیک و «طبیعی» است که پنجاه درصد کادرها را تصفیه می کند و بقیه را نیز خلع مسنولیت می کند؟

اهمیت این رقم وقتی بیشتر روشن می شود که اگر بدانیم در یک سازمان مسلح چریکی نقش رهبری و مسنولان تشکیلات تقریباً مطلق است. در چنان سازمان هایی جایی برای گفت و گو (دیالوگ) و بحث و اقتناع وجود ندارد.

در این باره می توان به ده ها مورد اشاره کرد که فرد، گاه با خواندن یک کتاب ساده نظیر انسان چگونه غول شد و یا در مواردی شب تا صبح «فکر کردن» و یا در موارد دیگر چون فلان هم گروه و فلان مسنول مارکسیست شده، او مارکسیسم را پذیرفته.

این که مارکسیسم آنها چه نوع مارکسیسمی بود، خود قصه پر غصه ای است که بعد ها نه «تک نمود»، بلکه فصاحت «جریان وا» و داداگی و همکاری با ساواک و «بازجویی» از یاران پیشین در شکنجه گاه کمیته مشترک تنها یک چهره آن است.

در بسیاری موارد، فرد تحت تاثیر سلطه و اقتدار تشکیلاتی (اتوریته) که از طریق مسنول مستقیم بر وی اعمال می شود چاره ای جز قبول ندارد. چریک مخفی و جدا از مناسبات اجتماعی که بند ناف اش از همه جهت، حتی برای تغذیه روزانه به سازمان مادر وصل است، عنصری که برای ادامه حیات و گرفتار شکنجه و زندان ساواک نشدن احتیاج به حمایت و پشتیبانی تشکیلات دارد، و با یک تصمیم تشکیلات می تواند بی جا و مکان، آواره کوی و برزن شود در یک کلام، جا و مکان و خورد و خوراک و حیات و ممانتش در دست باصطلاح مسنولی است که سازمان را نمایندگی می کند، بسیار آماده «سلطه پذیری» است.

حال اگر عدم صداقت و نادرستی و دروغ و ده ها ترفند دیگر هم بر این ها بیافزاییم آنوقت قدر و ارزش «مقاومت» بیش از ۵۰ درصدی در مقابل آن جریان انحرافی فهم می شود. بنا به دلایل گفته شده است که آن تحول را به هیچ وجه نمی توان

سوال: با بیان این توضیحات، به طور مشخص دلایل و علل رشد چشمگیر تقی شهرام پس از فرار از زندان ساری در اردیبهشت ۱۳۵۲ را در ساختار تشکیلاتی سازمان مجاهدین در چه می دانید؟

شاهسوندی: بعد از ضربه شهریور ۱۳۵۰ تمامی کادر رهبری (منهای رضا رضایی) و نیز اکثریت قریب به اتفاق کادرهای میانی دستگیر، شماری اعدام و گروهی نیز به حبس های بلند مدت محکوم شدند. در بیرون زندان، وظیفه مضاعف بازسازی و حفظ تشکیلات و افراد باقیمانده و هم زمان عضو گیری و انجام عملیات، بردوش کسانی چون احمد و رضا رضایی، بهرام آرام، کاظم ذوالانوار، مجید شریف واقفی و شماری دیگر بود که به غیر از رضا رضایی همگی با تفاوت هایی اندک از کادرهای میانی سازمان بودند.

با سپری شدن زمستان و ورود به سال ۵۱، به همت افراد گفته شده و بخصوص احمد و رضا رضایی ضربات زنجیره ای ساواک قطع شد. کمی بعد عملیات مسلحانه که گاه بسیار هم چشمگیر بود آغاز شد.

دفاعیات رهبری سازمان در دادگاه نظامی و نیز دفاعیات مهدی رضایی همراه با عملیات مسلحانه موجی از حمایت اجتماعی برای مجاهدین به ارمغان آورد که تا آن هنگام سابقه نداشت.

با آغاز مبارزه مسلحانه قشرهای مبارز جامعه از جوانان دانشگاهی و فارغ التحصیل گرفته تا بازاریان، طلبه ها و روحانیون مبارز و نیز شمار قابل ملاحظه ای از کادرهای میانی سلسله مراتب روحانیت و اندکی نیز از مجتهدین و مراجع هرکدام به گونه ای از مجاهدین حمایت کردند. به این موضوع که چه بسا هرکسی از ظن خود یار شده بود، فعلا کار ندارم.

به این ترتیب، علیرغم ضربه بزرگ شهریور ۵۰، جنبش مجاهدین با استقبال اقشار گوناگون جامعه روبرو شد. دست های بسیاری برای کمک دراز شد. به عنوان یک عامل و شاهد عینی می گویم، جایی نبود که دست بگذاریم و جواب نگیریم. از نیرو برای عضو گیری تا مکان برای جا دادن تا کمک مالی و سایر امکانات.

این اما تمام ماجرا نبود. در درون سازمان وضعیت به گونه ای دیگر بود: ما در پیش و در پس هر عمل ضرباتی را متحمل می شویم. ضربات ما به رژیم ویرانگر نیست و او به راحتی مهره ها و حتی مهره های مهمی را که از دست می دهد جایگزین می کند، اما ما قادر به جایگزین کردن نیستیم و نیروهایمان در پی هر ضربه، اندک و اندک تر می شوند.

تشکیلات مجاهدین علیرغم گیرایی و جذابیت بیرونی اش از درون زیر فشار بود و از یک نقیصه بسیار بزرگ رنج می برد، افت شدید کیفیت.

عضو گیری های جدید، از سونوی ضرورت بقا و ادامه نبرد بود اما از سوی دیگر باعث افت کیفیت درونی مجاهدین شد. به طوری که در ترکیب سازمانی درصد کسانی که مراحل ضروری و اولیه آموزشی (اعم از سیاسی - ایدئولوژیک و به خصوص تشکیلاتی) را طی نکرده بودند، بالا رفت.

برای درک «افت کیفی» مورد اشاره، کافست اشاره کنم که قبل از شهریور ۵۰ دوره کامل آموزشی مجاهدین، دو و نیم تا سه سال بود. طی تغییرات بعدی این دوره آموزشی فشرده و دو ساله شد. فشرده ترین دوره آموزشی جهت ورود به مرحله «تدارک عمل مسلحانه» (از ۱۳۴۹ به بعد) است که آن نیز ۱۲ تا ۱۴ ماه بود.

عضو گیری های بی در و پیکر و عدم توجه به کار آموزشی درونی باعث شد که گاه ابتدایی ترین اصول تشکیلات مخفی آشکارا زیر پا گذاشته شود. خواه در عملیات و خواه در مناسبات و زندگی مخفی. این مساله به نوبه خود ضایعات جبران ناپذیری ببار آورد. کشته شدن محمود شامخی و یا ضرباتی که بلافاصله بعد از ترور سرتیپ طاهری به تیم عمل کننده وارد آمد از این نمونه ها است.

نتیجه چنان بی در و پیکری سواى ضربات جبران ناپذیر، افت کیفی «عنصر مجاهد خلق» بود. به طوری که رضا رضایی در نامه ای به خارج کشور، خواستار اعزام عناصر باقیمانده رهبری به داخل کشور شد.

مجاهدین هم به خاطر از دست دادن کادرهای رهبری درجه یک و هم به خاطر نقطه ضعف بنیادی که من آن را «حلقه مفقوده» میان عمل انقلابی و عمل اجتماعی می دانم، روز به روز ضعیف تر می شدند.

وضعیت از این قرار بود که از بیرون تقاضا برای کمک و عضویت بود اما در درون توان جذب و سازماندهی آن امکانات و ادامه مسیری که سازمان مجاهدین براساس آن بنیاد شد، نبود.

سؤال: چطور ممکن بود که چنین اتفاقی رخ دهد؟

شاهسوندی: رهبران و کادرهایی که کشته و اسیر شده بودند، محصول یک روز و دو روز نبودند که طی یک یا چند روز و یا چند ماه جای خالی آنها پر شود. آنها محصول یک دوره و در مورد شماری (از جمله حنیف نژاد و سعید محسن) گاه محصول یک دوران از تاریخ مبارزات مردم ایران بودند. بنابراین به سادگی و با یک شعار و چند عملیات نظامی جایگزین نمی شدند.

در نبرد نابرابر ساواک و مجاهدین، تلفات رژیم در بالاترین موارد یک ژنرال امریکایی، یا یک سرتیپ دادگاه نظامی، یک عامل سرکوب و یا یک مأمور برجسته ساواک بود. چنان ضرباتی گرچه از نظر تبلیغاتی و روانی برای رژیم سنگین بود، اما به هر حال قابل جبران بود و موجودیت رژیم را به خطر نمی انداخت. ناگفته نگذارم که قصد اعلام شده مجاهدین هم از این عملیات نه سرنگونی بلکه تبلیغ مسلحانه و نشان دادن راه بود.

اما در مورد مجاهدین از دست رفتن یک «عضو» یا یک «کادر» ضایعه ای جبران ناپذیر بود، چه رسد به از دست رفتن رهبران و یا بنیانگذاران. به این صورت است که نمای بیرونی سازمان با واقعیات درونی اش متفاوت بود.

به پیشنهاد زنده یاد محمود شامخی در تابستان ۱۳۵۱ برای مقابله با چنان وضعیت متناقض و باصطلاح رشد ناهماهنگ و یک جانبه- اگر بشود آن را رشد نامید- قرار بود از نیمه دوم ۱۳۵۱ آهنگ عملیات نظامی بیرونی کند شده و به آموزش درون سازمانی که متضمن تربیت خصلتی، تئوریک و تشکیلاتی اعضا و نیروهای جدید بود، اولویت داده شود؛- طرح جمع های بررسی و تصمیم.

تا این تاریخ «مساله ایدئولوژی» به معنی اخص فلسفی آن اصلا مطرح نیست. هنوز «جمع های بررسی و تصمیم» به راه نیافتاده که محمود شامخی به خاطر همان بی در و پیکری گفته شده، کشته می شود.

بهار سال ۱۳۵۲ شاهد دو حادثه مهم و سرنوشت ساز است. نخست در ۱۲ اردیبهشت ۵۲، محمدتقی شهرام موفق به فرار از زندان می شود. خلاصه ماجرا از این قرار است که تقی شهرام طی اعتصاب و یا اعتراضی در زندان قصر، به زندان شهربانی ساری تبعید می شود. او و زندانی سیاسی دیگری به نام حسین عزتی کمره (عضو گروه کوچک مارکسیستی) نخستین و تنها زندانیان سیاسی هستند که زندانبانان زندان کوچک ساری با آنها روبرو می شوند.

میان شهرام و یکی از افسران زندان به نام ستوان امیرحسین احمدیان رابطه دوستی برقرار می شود. شهرام، ستوان احمدیان را جذب مواضع مجاهدین می کند و طرح فرار ریخته می شود.

در عملیات فرار، بیست و چند قبضه اسلحه رولور شهربانی، مقادیر قابل توجهی فشنگ و یک یا دو دستگاه بیسیم مخابراتی نیز به غنیمت گرفته می شود.

این حادثه در نوع خود بی نظیر بود. در شرایطی که بهترین اسلحه های سازمان گاه گیر می کرد و باعث دستگیری افراد می شد- مورد کاظم ذوالانوار-، به دست آوردن چند ده قبضه از بهترین سلاح ها، مقادیر قابل توجهی فشنگ و ورود عضو قدیمی آن هم به شکلی هیجانی که بیشتر به فیلم های سینمایی شباهت داشت، افزون بر تقویت روحی افراد، باعث شد تا محمدتقی شهرام از موقعیت «ویژه» برخوردار شود. به خصوص که او تجربه کادرهای زندان را هم با خود داشت. تمام تلاش آن موقع سازمان- با رهبری رضا رضایی و بهرام آرام-، حفظ شهرام و جلوگیری از لو رفتن و ضربه خوردن او بود.

تحت تاثیر هیجانات ناشی از فرار و تسلیحات بدست آمده، درروندی خود بخودی و علیرغم قرار توقف عملیات و باز سازی درونی، ترور سرهنگ هاوکینز، معاون اداره مستشاری ارتش امریکا در ایران در دستور کار قرار گرفت و اجرا شد. (۱۲ خرداد ۵۲)

این ترور با سلاح‌هایی انجام گرفت که از اسلحه‌خانه زندان ساری به غنیمت گرفته شده بود. فرار از زندان و به خصوص ترور سرهنگ امریکایی، باعث شد تا ساواک با تمام قوا وارد میدان شده و به هر سرنخی متوسل شود. اطلاعات آن موقع و بعدی تأیید می‌کند که شاه شخصاً خواستار پیگیری و دستگیری عاملان ترور سرهنگ امریکایی شده بود.

درچنین فضایی است که چهل و چهار روز بعد از فرار تقی شهرام و ۱۳ روز بعد از ترور سرهنگ هاوکینز، درشامگاه ۲۵ خرداد ۱۳۵۲، حادثه ای کاملاً اتفاقی ولی قانونمند رخ می‌دهد. من به عمد این عبارت ظاهراً متناقض را بکار بردم. «اتفاقی» بود چون مأموران ساواک و کمیته مشترک دقیقاً نمی‌دانستند چه طعمه‌ای در مسیرشان قرار دارد؛ همان‌گونه که در مورد محمود شامخی نمی‌دانستند. «قانونمند» بود، چون آن نوع مبارزه هم از نظر استراتژی هم از نظر تاکتیک محکوم به شکست بود.

مأموران کمیته مشترک در جست‌وجوی سرنخی از پخش‌کنندگان کتابچه‌های چاپی دفاعیات مجاهدین به منزل یکی از عناصر علنی سازمان به‌نام مهدی تقوایی در خیابان غیائی، مراجعه کرده بودند.

برحسب اتفاق، رضا رضایی، برجسته‌ترین عضو رهبری سازمان در این منزل حضور داشت. او به گمان این‌که شناخته شده و محلش لو رفته است با عجله از پشت‌بام اقدام به فرار می‌کند. مأموران کمیته مشترک با مشاهده مدارک به‌جا مانده در منزل تقوایی از جمله نارنجک رضا، متوجه حضور و فرار یک چریک می‌شوند.

رضا که با پریدن از پشت بام پایش صدمه دیده است به‌گمان اینکه در محاصره قرار گرفته و امکان خروج از محاصره را ندارد با شلیک یک تیر به زندگی خود پایان می‌دهد.

بنابراین دوره‌ای که با احمد رضایی (بعد از شهریور ۵۰) آغاز شد با کشته شدن رضا رضایی به پایان رسید.

لازم است توضیح دهم که علیرغم جاذبه‌هایی که حول تقی شهرام شکل گرفته بود، رضا رضایی که از سوابق او به ویژه بعضی مسائل خصلتی از جمله جاه‌طلبی آگاه بود، ورود او را به مرکزیت معطوف به حل آن مسائل خصلتی کرد و تا رضا زنده بود، تقی شهرام وارد مرکزیت نشد.

در فقدان رضا رضایی و خلاء ناشی از حضور او و افرادی چون محمود شامخی و کاظم ذوالانوار، محمد تقی شهرام وارد مرکزیت می‌شود. این به نوبه خود بر متنی از ضعف‌های ساختاری در تشکیلات، سرآغازی است برای برآمدن وی به‌عنوان نفر اصلی و تصمیم‌گیرنده در مرکزیت.

به‌طور خلاصه: حاشیه امن تأمین شده توسط تشکیلات، فقدان چهره سابقه دار و قدیمی، انباشت محفوظات به ویژه در دوران زندان و به خصوص نقش کاریزمایی فرار از زندان، بر زمینه مناسب تشکیلات مخفی، بستر مناسبی برای تحقق رویاهای جاه‌طلبانه فردی شد که کمی بعد خود را «پرچمدار» و «کاشف بزرگ تمامی حقیقت» دانست؛ پرچمداری که نه کاشف بود و نه فروتن.

سؤال: یعنی ضعف‌های ساختاری در تشکیلات مجاهدین.

شاهسوندی: فقدان رضا رضایی و ورود تقی شهرام به مرکزیت را نقطه عطف می‌دانم. اما این بدان معنی نیست که بخواهم ریشه تحولات بعدی را از گذشته سازمان و حتی از دوران پیش از شهریور ۵۰ جدا کنم. من فکر می‌کنم اشکالات عمده‌ای که به شماری از آن در ابتدای این گفت‌وگو اشاره کردم از جمله ساختار تشکیلات اولیه، اهداف و گزینه‌های اصلی، مشی مسلحانه و نوع سازماندهی در تحولات بعدی نقش بازی می‌کنند.

من همیشه گفته‌ام و اکنون هم تکرار می‌کنم که سازمان مجاهدین در دوران رهبری حنیف نژاد و سعید محسن، «کمی و تا اندازه‌ای» دمکراتیک بود. آنچه که در مناسبات آن موقع جاری بود با دموکراسی که نسل امروز می‌فهمد تفاوت و فاصله بسیار داشت.

در تفکر آن روزی ما «آزادی» و «عدالت اجتماعی» دو روی سکه‌ای واحد نبودند. می‌شد برای عدالت اجتماعی رویایی،

آزادی را مقداری هم معطل نگاه داشت. در نوع افراطی تفکرمان، آزادی از مظاهر بورژوازی بود و طبعاً هرآنچه که مارک بورژوازی می‌خورد از قبل محکوم بود. آن زمان ما نمی‌دانستیم که عدالت‌اجتماعی و آزادی تفکیک‌پذیر نیستند و به قول آلبرکامو «آن‌کس که آزادی تو را بدزد، نان تو را هم خواهد دزدید».

ما نمی‌دانستیم «دموکراسی» بهترین وسیله برای رسیدن به «عدالت اجتماعی» است و عدالت‌اجتماعی کنترل‌کننده زیاده‌روی‌ها و متوازن‌کننده فرصت‌ها و امکانات.

از جنبه ای دیگر، گذشته از تلاش‌ها و کوشش‌های شبانه‌روزی و چند ساله مجاهدین برای داشتن تصویری واقعی از جامعه و تحولات آن و علیرغم آمادگی تک‌تک اعضا برای جانبازی و فداکاری، سیر وقایع نشان داد که تشکیلات و نیز اندیشه مجاهدین از یک نقطه ضعف اساسی و بنیادی و یا شاید بهتر است بگوییم که از یک حلقه واسط و مفقوده در زنجیره رشد خود، رنج می‌برد.

حلقه مفقود یاد شده چیزی نبود جز ناتوانی و عدم توجه جدی به تلفیق عمل سیاسی و یا دقیق‌تر بگوییم عمل انقلابی با عمل اجتماعی.

فقدان چنین حلقه واسطی در تنوری و عمل مجاهدین (اولیه) باعث شکل‌گیری نوعی از روابط و نوعی از تشکیلات شد.

مجاهدین بر این باور بودند که هم می‌شود چریک مبارز مسلح بود و هم احیاگر دینی. می‌شود در دستی سلاح و در دست دیگر قلم گرفت و به تدوین ایدئولوژی پرداخت. اما با اولین موج مبارزات مسلحانه و یورش متقابل نیروهای رژیم به سرعت مجبور شدیم قلم را به همان میزان هم که در دست گرفته بودیم وانهاده و دو دستی سلاح را بچسبیم. چرا که تنها وسیله حفظ موجودیتمان بود.

بنابراین ما در محدوده چریک‌های سلاح به دست متوقف شدیم و سلاح به سرعت از یک «وسیله» به یک «هدف» و «باور» تبدیل شد و روش‌های خاص خود را به ما تحمیل کرد.

در دوران رهبری حنیف نژاد و سعید محسن و بدیع زاده گان علاوه بر شخصیت فرهیخته و سوابق مبارزاتی پیشین هرکدامشان که به نوبه خود بسیار مؤثر و تأثیرگذار بود، وجود روابط اجتماعی افراد با محیط پیرامون به عنوان عامل کنترل‌کننده و هدایت‌کننده عمل می‌کرد.

با خارج شدن آنان از گردونه رهبری در پی ضربه شهریور ۵۰، با قطع ارتباطات اجتماعی افراد و محصور شدنشان در ساختار تشکیلاتی کاملاً مخفی ناشی از مبارزه مسلحانه، شرایط برای استبدادی که توجیهات تنوریک و ظرف تشکیلاتی آن از قبل وجود داشت، مهیا شد.

پایه و اساس تفکر «قهرمدار» باعث شد تا به جرأت بتوان گفت که نقطه ضعف‌های جدی پیشین را که داشتیم، ضعف‌های جدیدی هم بر آن بار شد. حضور عنصری سلطه‌گر و جاه‌طلب، با انبانی از محفوظات و خرده علم که همگی را وحی منزل و حقیقت مطلق می‌داند در رهبری سازمان کم بود که او را هم دست تقدیر رساند.

سوال: در اینجا این سوال مطرح می‌شود که چرا طیف مذهبی سازمان با توجه به تأثیر پذیری فراوان شهرام از حسین عزتی که عضو گروه مارکسیستی «ستاره سرخ» بود، با رشد و ارتقای شهرام مخالفت یا حداقل مقاومتی نکرد؟ آیا حضور تقی شهرام در مرکزیت سازمان به عنوان مرگ آشکار و رسمی هویت اسلامی در سازمان، قبل از اعلام تغییر ایدئولوژی نبود؟

شاهسوندی: شهرام گرچه در بدو ورود به مرکزیت و حتی پیش از آن، شیفته نوعی تحلیل‌های زیر بنایی و به اصطلاح طبقاتی بود اما با قاطعیت نمی‌توان گفت که وقتی از زندان بیرون آمد، مارکسیست شده بود. اما با قاطعیت و شواهد متعدد می‌توان گفت، در صورتی هم که اگر مارکسیست شده یا وجه غالب تفکرش مارکسیستی بود، «مطلقاً» آن را علناً مطرح نکرده نبود. او برای اولین بار در آذر ماه ۵۳ طی مقاله‌ای در نشریه داخلی تحت عنوان «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم»، موضع خود را کاملاً عیان کرد. تازه در آن نوشته هم هنوز مستقیماً به مبانی عقیدتی سازمان حمله نمی‌کند. او این کار را تحت عنوان مبارزه با «دگماتیسم مذهبی» و نه خود مذهب اعلام می‌دارد.

بعد از کشته شدن رضایی (خرداد ۵۲)، ترکیب اصلی مرکزیت شامل تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف و آقایی است. شهرام از استعداد تنوریک برخوردار است. دو سال زندان و تماس با زندانیان دیگر گروه‌ها بر «محفوظات» تنوریک اش افزوده است. توان تنوریک، همراه با جاذبه فرار از زندان (درفقدان شخصیتی مانند رضا رضایی) باعث می‌شود تا او به سرعت به عنصر تعیین کننده مرکزیت تبدیل شود؛ موقعیتی که خود او نیز نسبت به آن واقف بود.

در تحلیل شخصیتی اش هم باید گفت، از اینکه در چنان جایگاهی قرار گرفته بود، استقبال هم می‌کرد و این با سنت «تواضع انقلابی» که از ویژه گی های تشکیلات مجاهدین بود و موضع تشکیلاتی می‌بایست باعث تواضع و فروتنی بیشتر فرد شود، تفاوت آشکار داشت.

بهرام آرام دیگر عضو مرکزیت، بنا به روایت‌های متواتر و نیز شماری از دست‌نوشته‌هایش که بعدها منتشر شد، با وجود مهارت و کارایی در امور عملی و طراحی نظامی، پیوسته از ضعف تنوریک در رنج بود و به همین دلیل در زمینه‌های نظری تا حدود زیادی منفعل و تأثیرپذیر بود.

به این ترتیب در فضای اعتماد مطلق تشکیلاتی و در جو مملو از صمیمیت تشکیلاتی - مبارزاتی به سرعت به عنصر تعیین کننده مرکزیت تبدیل شد.

در این ایام، طرح «استقلال شاخه‌ای» سازمان که در دوران رضا مطرح شده بود، پس از او با جدیت بیشتر دنبال شد. براساس این طرح، سازمان به سه شاخه کاملاً مستقل تقسیم می‌شود که می‌بایستی تنها از طریق بالا، یعنی مرکزیت در ارتباط باشند. این طرح به منظور جلوگیری از انتقال ضربه به کل سازمان اتخاذ شد.

شهرام مسئول شاخه سیاسی- تنوریک، آرام مسئول شاخه نظامی و شریف و آقایی مسئول شاخه کارگری شدند.

چنین سازماندهی گرچه باعث کاهش انتقال ضربه به کل سازمان می‌شد ولی «نقش مرکزیت» و «رهبری» را که در سازمان چریکی بسیار زیاد است، بیش از پیش افزایش می‌داد. به شیوه‌ای که می‌شود گفت که رهبری هر شاخه را به صورت «مطلق‌العنان» در آورد. اقتدار تشکیلاتی رهبری، اندک کورسوی دموکراسی تشکیلاتی را نیز از بین برد.

تعطیلی عملیات مسلحانه از نیمه دوم سال ۵۲ تا نیمه دوم سال ۵۳ فرصتی بود تا تقی شهرام که روز به روز به ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی گرایش و شیفتگی بیشتری پیدا می‌کرد، شاخه تحت مسئولیت خود را تحت تأثیر قرار داده و مانند خود مارکسیست کند.

سؤال: جمع‌های بررسی و تصمیم چه شد؟

شاهسوندی: موضوع مورد بررسی «جمع‌های بررسی و تصمیم» که بیشتر معطوف به مناسبات و روابط تشکیلاتی و خصلتی افراد و حداکثر معطوف به تدوین مراحل و خطوط مبارزه مسلحانه بود، با ظرافت و طرح پرسش‌های مستقیم و غیرمستقیم به سوی مسائل فلسفی و ایدئولوژیک سوق داده شد.

پس از به بن بست کشاندن بحث‌های استراتژی و سیاسی و متوجه کردن این بحث‌ها به سوی بنیادهای فلسفی و ایدئولوژیک، مرکزیت سازمان با مشکل بزرگی به شرح زیر روبرو شد:

برای افراد یک سازمان چریکی که روزانه در معرض تهدید مرگ و زندان و شکنجه قرار دارند، مبنای و انگیزه‌های اعتقادی، بزرگترین پشتوانه عمل و مقاومت آنها است.

به گونه ای که بدون انگیزه و اعتقادات مشخص و معین نمی‌توان به مبارزه ادامه داد و هر کار اساسی دیگر تا روشن شدن آن مبنای معطل می‌ماند. اما بحث و فحص در مقوله‌های اعتقادی و فلسفی و هرگونه تغییری در آن، امری امروز به فردا نبوده و نیست. برای خروج از این بن بست و شاید هم به امید کمک گرفتن تنوریک از نیروهای درون زندان، شریف و آقایی مطرح می‌کند: به دلیل عدم توافق، تا روشن شدن نتیجه بحث‌ها مسائل مطروحه فراتر از مرکزیت مطرح نشود. یعنی مسئول شاخه از انتقال موضوعات مطروحه در مرکزیت به دیگر افراد شاخه خودداری کند تا افراد بی‌جهت مسئله‌دار نشوند.

سیر بعدی وقایع نشان داد که شهرام در شاخه تحت مسئولیت خود، چنین قراری را رعایت نکرد. از مهر ۵۲ یکی از سرشاخه‌های او به افراد تحت مسئولیتش مبنای مارکسیستی را آموزش داد، درحالی‌که در این تاریخ به‌طور موثق بهرام آرام، دیگر عضو کمیته مرکزی هنوز مارکسیست نشده است.

در شرایط اعتماد مطلق تشکیلاتی، در شرایطی که نظر مسئول بالا نه به‌عنوان نظر یک فرد و حداکثر یک جریان (یافراکسیون)، بلکه به‌عنوان نظر «کل سازمان» تلقی شده و یا وانمود می‌شود. در شرایطی که برای فرد این توهم ایجاد شده و یا تعمداً ایجاد می‌شود که کل سازمان مارکسیست شده و او به‌مثابه فرد جز «ذره‌ای» ناچیز در مقابل جریان «سازمان» و «تکامل مبارزه اجتماعی» نیست. در شرایطی که مقاومت افراد به خصلت‌ها و نقطه‌ضعف‌های فردی آنها نسبت داده می‌شود و البته در طرف مقابل چنین کاری صورت نمی‌گیرد، در فضای بسته و امنیتی که چریک در آن به سر می‌برد، در شرایطی که امکان مطالعه، مراجعه و اطلاع از آرای دیگران عملی نیست. در شرایطی که انتخاب دیگری فراروی فرد وجود ندارد، این تغییرات نه از طریق همه‌پرسی یا بحث آزاد سیاسی - فلسفی، بلکه از موضع مسئول بالای سازمان در مقابل اعضای زیردست صورت می‌گیرد.

بنابراین حتی اگر زمینه‌های التقاطی هم در تفکر مجاهدین اولیه وجود داشته باشد، چنان تغییری به‌هیچ‌وجه تغییر دموکراتیک و درون‌جوش نبود.

چند ماه بعد بهرام آرام در اثر تماس‌های جداگانه با شهرام مارکسیست می‌شود (زمستان ۵۲). درحالی‌که در شاخه و سرشاخه او هنوز افراد متعدد مذهبی حضور فعال دارند (لطف الله میثمی، علی خدایی صفت، محسن سیاه‌کلاه). به این ترتیب شاخه بهرام هم از «بالا» تغییر ایدئولوژی می‌دهد.

در شاخه شریف واقفی، مسائل به‌گونه‌ای دیگر است. مسائل نه از «بالا» و با اعمال اقتدار تشکیلاتی بلکه به‌عنوان مطالبی نظری مطرح می‌شود. در نتیجه باعث تحمیل ایدئولوژی از بالا نشد. در شاخه مجید و به‌خصوص در مورد مرتضی صمدیه‌لباف و خود من، مسئله این نبود که ما کادرهای بسیار تنوریک و بسیار توانمندی بودیم؛ نه؛ من نه در مورد خودم و نه زنده‌یاد مرتضی صمدیه‌لباف چنین توهم و نظری را ندارم. درست است که ما خاطراتی از گذشته سازمان (رهبری و بنیانگذاران) داشتیم و بسیاری شخصیت‌های تأثیرگذار از سعید محسن تا ناصر صادق، از فرهاد صفا تا احمد رضایی و کاظم ذوالانوار را از نزدیک دیده و با منش و روش آنان آشنا بودیم و آموزش و اصول و ارزش‌های بنیادین سازمان تحت رهبری حنیف‌نژاد را می‌شناختیم ولی «عامل اصلی» مقاومت ما این‌ها نبود. چه بسیار کسان دیگر که همین شرایط ما را داشتند ولی تسلیم شدند. «امکان اصلی» ما برای مقاومت این بود که زنده‌یاد شریف واقفی، به‌راستی و به‌روشنی برای ما توضیح داد که این نظر «فردی» از افراد مرکزیت است نه کل سازمان. به همین سادگی.

چنین توضیحی باعث شد تا سایه سهمگین و هیولایی اقتدار تشکیلاتی از سر ما برداشته شود. از این‌رو ما در تاریکی گام بر نمی‌داشتیم و تصمیم نمی‌گرفتیم. هنر شریف واقفی تاباندن چنین روشنائی بر روابط میان ما و سازمان زیر سلطه شهرام و بهرام بود.

واقعیت این بود که افراد نه با شیوه بحث و اقتناع و به روشی دموکراتیک، بلکه با اعمال اقتدار و اتوریته تشکیلاتی تغییر موضع می‌دادند. این‌که «سازمان در کوران ده‌سال مبارزه و ۴ سال مبارزه مسلحانه به چنین درکی نائل شده» و مضامینی شبیه آن ترجیح‌بند تمامی نوشته‌ها و ازجمله بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک است.

تقی شهرام در مقاله «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته‌تر سازیم» که به اختصار «پرچم» نامیده می‌شود، پس از اعلام پیروزی بر به اصطلاح جریان اپورتونیستی چپ‌نمای سلطه‌طلب (علیرضا سپاسی آشتیانی) مرحله جدید مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی را مبارزه بی‌امان و قاطع با «دگماتیسم مذهبی» اعلام می‌کند. در آنجا چنین می‌خوانیم: وقتی که ما در یک سال و نیم پیش مبارزه ایدئولوژیک را به‌عنوان اصلی‌ترین محتوای آموزش این مرحله مطرح ساختیم، آنچه که بیشتر و در واقع همه آنچه که در ابتدا مد نظر ما بود، پرداختن به آن سری از معایب و اشکالاتی بود که به نظر ما مستقیماً از زندگی طبقاتی ما در گذشته و ترکیب روشنفکری سازمان ناشی شده و بر عمل سیاسی و تشکیلاتی ما اثر سوء می‌گذاشت.

مبارزه مزبور بنا به خصیصه انقلابی‌اش در این محدوده متوقف نماند و سرانجام کل ایدئولوژی سازمان را در یک روند صادقانه در گرفت.

بدین قرار اگر تا دیروز اعتلاء و صفای باطن مد نظر بود، امروز دیگر مبارزه با «دگماتیسم مذهبی» موضوع اصلی و تهدید

اصلی سازمان محسوب می‌شود، به طوری که ما می‌توانیم با قاطعیت تمام ورود به یک دوره تحول کیفی جدید مبارزه ایدئولوژیک را که خصوصیت ممیزه آن، مبارزه اصولی با رویناها و افکار ارتجاعی، اصول و مبانی ایدئولوژی‌های غیرپرولتری متعلق به طبقات رو به انحطاط جامعه است را اعلام داریم.

باوجود حمله‌های پرچمدار به ایده‌آلیسم حاکم بر ایدئولوژی پیشین سازمان، خوددنیایی ایده‌آلیستی از بهشت و جهنم را در پیش روی اعضا می‌گذارد. از یک‌سو تنهایی است و هراس و پرت افتادگی، انزوا، زندان، شکنجه و سرانجام هم‌زباله‌دان تاریخ و از سوی دیگر آفتاب تابان حقیقت پرولتاریایی و ادامه نبرد شکوهمند و تولدی دوباره.

ترس از تنهایی و رهاشدن از دامن سازمانی که همه هستی فرد را تشکیل می‌دهد و خطرات پیش‌رو از جمله افتادن به دام ساواک از سویی و جاه‌طلبی‌ها و موضع‌طلبی‌های فردی از سوی دیگر باعث تسلیم‌شدن افراد می‌شد. نتایج چنین تسلیم‌طلبی‌های فرصت‌طلبانه‌ای چند ماه بعد در «کمیتة مشترک ساواک» به بزرگترین فاجعه دوران مبارزه مسلحانه و دستگیری چند صد نفر اعضا و هواداران سازمان انجامید. دستگیری‌هایی که به نوبه خود مقدمه انحلال و نابودی سازمان را فراهم آورد.

سؤال: آیا گروه مخالفان تغییر ایدئولوژی بعد از این اتفاق به تلاش‌های خود برای تشکیل گروهی جدید جهت مقابله با کارهای مرکزیت سازمان ادامه دادند؟

شاهسوندی: همانطور که اشاره کردم، اعلام رسمی درون سازمانی از طریق مقاله «پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم» که به اختصار آنرا «پرچم» می‌نامم، در نشریه داخلی سازمان در آذرماه ۵۳ صورت گرفت.

در یک بعد از ظهر پاییزی در آذرماه ۱۳۵۳، در شرایطی که خانه‌گردی‌های شبانه ساواک جریان داشت و از زمین و آسمان بر سرمان مشکلات می‌بارید، در شرایطی که شب سختی را با بیدارخوابی از سرگذرانده بودیم و برای ادامه کار و فعالیت در خانه اصلی و پایگاهی در خیابان ترقی جمع بودیم، مجید (شریف‌واقفی) هم آمد.

برخلاف همیشه که چهره‌های آرام و لبخندی ملایم برگوشه لب داشت، این‌بار خسته و آشکارا اندوهگین بود. طبق روال و برنامه‌ریزی قبلی، در خانه پایگاهی ما هرکدام کاری مخصوص خود داشتیم. مجید که آمد، گفت: «نشریه داخلی سازمان را آورده‌ام.» پیش از این، جزوات سازمانی را که می‌آورد، تحویل من یا مرتضی صمدیه می‌داد و ما به تنهایی در فواصل کارهایی که داشتیم آن را خوانده و سپس موارد مهم را با هم بحث می‌کردیم. اما این‌بار گفت: «کارها را تعطیل کنید و جزوه را باهم بخوانیم. یکی بخواند و دیگران گوش کنند.»

سؤال: مگر مقاله پرچم به چه موضوعاتی پرداخته بود که به گفته شما شریف واقفی اینگونه آشفته شده بود؟

شاهسوندی: نویسنده مقاله پرچم سه گرایش انحرافی به شرح زیر در درون سازمان مشخص کرده بود:

گرایش اول: دگماتیسم مذهبی،

گرایش دوم: نیهیلیسم، انفعال‌طلبی و پاسیفیسم سیاسی – تشکیلاتی

و گرایش سوم: اپورتونیزم چپ‌نمای سلطه‌طلب.

سپس ضمن توضیح این که گرایش دوم چندان مهم نبوده، به تفصیل به گزارش برخورد با گرایش سوم طی یک سال گذشته پرداخته بود. هدف اصلی مبارزه علیه گرایش اول است.

مقاله پرچم این چنین خاتمه یافته بود: «اگر تا دیروز اعتلاء و صفای باطن سازمان موقوف به مبارزه ایدئولوژیک در زمینه‌های سیاسی- تشکیلاتی بود ... امروز در همه ابعاد سیاسی – تشکیلاتی و اکنون فلسفی آن تردید نخواهیم کرد.»

آنان که تا دیروز چون ماری افسرده از انجماد شرائط درحالی که زهرشان آرام آرام در بدن سازمان فرو می ریخت، اکنون با شعله ور شدن آتش مبارزه ایدئولوژیک با ضربات پولادینی که بر مغز متحجر آنان فرود می آید، آهسته آهسته سر بلند می کنند. چشمان خمار آلود خود را در اطراف به دنبال طعمه جدیدی می گردانند و زبان مسمومشان را برای گزیدن از دهان بیرون می آورند.

رفقا مبارزه با این دگماتیسم امروز در صدر مبارزه ایدئولوژیک ما قرار دارد. گرایش انحرافی اول «دگماتیسم مذهبی»، امروز به بزرگترین مانع تکامل سازمان، به بزرگترین هدف حمله مبارزه ایدئولوژیک و بزرگترین پایگاه ارتجاع و فساد در داخل سازمان تبدیل شده است. از این جهت با تمام نیروهایتانی چنین گرایشی را بی محابا مورد حمله قرار دهید.

پناهنگاه های پوسیده و نمناک آنان را در گوشه و کنار سازمان، در زوایای تاریک بحث ها و نظرات، در پشت جملات خوش رنگ و جلا و مقالات پر طمطراق، و در پس تعمقات فلسفی و تردید های به اصطلاح علمی کشف کنید.

آنان را از پناهگاههایشان بیرون بکشید. افشایشان سازید و با قاطعیت تمام گلوله های آتشین ایدئولوژیک خود را بر آنها فروبارید»

البته بررسی تمام نکات مقاله پرچم محتاج فرصت و وقت بیشتری است. با این همه بگمانم همین چند پاراگراف انتهایی برای درک فضای ذهنی نویسنده کفایت می کند.

محتوای این مقاله و حتی نحوه انتشار آن در نشریه درون سازمانی که بدون اطلاع و توافق شریف واقفی صورت گرفت، به روشنی نشان داد که دیگر هیچ گونه امکان گفت و گوی درون تشکیلاتی با پرچمدار امکان پذیر نیست. از این روست که ما (شریف واقفی، صمدیه لباف و من) هم پیمان شدیم برحفاظت از دستاوردهای مجاهدین و به راه انداختن تشکیلات خاص خود.

شریف واقفی وقتی آمادگی ما را دید، گفت: «پرچمدار از موضع جمع حرف می زند. ما نیز برای اینکه حرف مان شنیده شود باید جمع خاص خود را بوجود آوریم. بدون این کار، او با ما مانند فرد برخورد می کند و فرد در برابر جمع، همیشه دست پایین را دارد.»

مقاله پرچم به ما فهماند که با بحث و اعتراض درون سازمانی کارمان پیش نمی رود. پرچمدار تمامی اهرم های تشکیلاتی را در دست گرفته و می خواست هرگونه که می خواهد با نام «سازمان» و به نام «جمع» با ما برخورد کند. همان گونه که با سیاسی (نماینده گرایش سوم) رفتار کرده بود.

نظر هر سه نفر ما این شد که «جریان» به رهبری پرچمدار، «جریانی» انحرافی است و برای مقابله با آن ما نیز باید «جریان» خاص خود یعنی ادامه راه مجاهدین را بوجود آوریم.

سؤال: یعنی در شامگاه آن غروب پاییز ۱۳۵۳، نطفه اولین هسته مقاومت در برابر کسی که پرچمدار می خوانیدش توسط شما سه نفر بسته شد؟

شاهسوندی: تصمیم به مقاومت، نه از سرتعصب و لجبازی و نه اقدامی صرفا احساسی و به اصطلاح واکنشی و نه به طمع موضع و مقام بود. برای هر سه نفر ما کاملا روشن بود که در صورت مقاومت و نه گفتن به پرچمدار و خواسته های او، از حداقل های لازم برای زندگی مخفی چریکی نیز محروم می شویم.

اما براین باور بودیم که مهم ترین و با ارزش ترین سرمایه ما، سابقه و اعتبار تاریخی مجاهدین است که می تواند به سرعت امکانات بالقوه درون جامعه را فعلیت بخشد.

سؤال: دقیقاً در این زمان چه کردید؟

شاهسوندی: به تعیین چارچوب کار خود پرداختم. نخستین مساله ای که هر سه بر آن متفق القول شدیم، این بود که مباره اصلی ما کماکان با رژیم شاه است. مبارزه با پرچمدار و جریان او به این خاطر است که او مبارزه با رژیم شاه را به شکست می کشاند. به اصطلاح امروزی کماکان خط قرمز ما عدم همکاری با ساواک و رژیم شاه بود. قرار شد مبارزه ما در سه زمینه سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک باشد. نخست پاسخ تنوریک به مقاله پرچم بود که شریف واقفی نوشت. دوم جمع آوری افراد و امکانات و سامان دادن تشکیلات. سوم تلاش برای جلوگیری از امحای اسناد و مدارک سازمانی، بویژه مدارک آموزشی. چهارم تماس با زندان و در جریان قرار دادن آنها. پنجم تماس با زندانیان سیاسی تازه آزاد شده و آگاه کردن آنها. ششم تماس با شخصیت های چون آیت الله طالقانی. هفتم اعلام تشکیلات مستقل با نام سازمان مجاهدین خلق و این که پرچمدار باید اعلام جدایی و انشعاب کند.

البته برای این که پرچمدار متوجه حرکت ما نشود، متوسل به پنهانکاری و عادی سازی شدید و هریک مواضع ظاهرا متفاوت و گوناگونی گرفتیم که در حوصله این گفت و گو نیست.

در فاصله شش ماه از آذر ۵۳ تا اردیبهشت ۵۴ تقریباً ما به تمامی اهداف خود رسیدیم. در نیمه اردیبهشت ما جمع منسجم و با پتانسیل بالایی را سامان داده و آماده اعلام مواضع بودیم.

پرچمدار، لیلا زمریدیان (آذر) همسر شریف واقفی را مسنول کنترل او و گزارش به سازمان خودشان کرده بود. لیلا که از نقطه ضعف هایی رنج می برد، ناخواسته در میانه ما و جریان پرچمدار قرار گرفت. دلش با ما بود ولی جسمش در تشکیلات آنان. او طی این شش ماه متوجه حرکت پنهانی ما شده بود ولی گزارش نکرده بود. لیلا چنان گرفتار تناقض های شدید روحی شده بود که گاه به فکر خودکشی می افتد. شریف واقفی هم بر مبنای اصول از عضوگیری او در جمع ما تا حل مشکلات و نقطه ضعف هایی که داشت، خودداری می کرد.

برای خروج از این وضعیت، به توصیه مجید قرار شد تا لیلا داستان را گزارش کند. او گزارش خود را به شریف هم نشان داد. ما همگی می دانستیم و دیگر آماده اعلام مواضع بودیم. روز ۱۶ اردیبهشت ۵۴ روزی بود که مجید بر سر قرار نارقیان رفت تا اعلام مواضع کند.

لازم است به این نکته اعتراف کنم که ما در ارزیابی واکنش پرچمدار، اعمال خشونت علیه خود را بسیار دست پانین و به اصطلاح خوش خیالانه محاسبه کردیم.

سؤال: دلیل خطای محاسباتی تان چه بود؟

شاهسوندی: علت آن اشتباه محاسبه این بود که ما آنها را هنوز «برادران» دیروز و «رفقای» بعدی می دانستیم. ما به آنها از دریچه اندیشه و عمل خویش نگاه می کردیم و با عبور دادن آنها از این صافی، به محاسبه واکنش احتمالی شان پرداخته بودیم. یعنی ما آنها را از دریچه چشم و ذهن مجاهدی و فردی خود می دیدیم.

درچنان محاسبه ای خوب به خاطر دارم که فکر کردیم، حداکثر عکس العمل آن به اصطلاح رفقا، اقدام به احضار یا دستگیری ما و تشکیل دادگاه درون سازمانی باشد. باور ما این بود که تشکیل چنین دادگاه درون سازمانی به نفع ما خواهد بود و ما از پس توضیح دلایل مخفی کاری خود، طی شش ماه گذشته بر خواهیم آمد.

البته ما غافل بودیم که پرچمدار و جریان او دادگاه را غیابی و بی حضور متهمان تشکیل داده و حکم غیابی و بدون فرجام خواهی را صادر کرده اند و آن روز موقع اجرای حکم است.

سؤال: گفته شده است که مجید شریف واقفی و صمدیه لباف به عنوان مهم ترین مخالفان تغییر ایدئولوژی در سازمان در فروردین ماه ۱۳۵۴ چند نوبت با وحید افراخته به نمایندگی از مرکزیت سازمان مذاکره و به صراحت اعلام می کنند که دیگر نمی خواهند با سازمان کار کنند و تصمیم به جدایی گرفته اند. گویا پس از این مذاکرات است که به بهانه مصادره انبار اسلحه سازمان توسط شریف واقفی و صمدیه لباف و به اتهام تخریب سازمان، تصمیم به حذف فیزیکی آنان گرفته می شود. شما دلایل اتخاذ چنین تصمیمی را چه می دانید؟ همچنین فرایند اتخاذ چنین تصمیم و عملیاتی کردن آن را چگونه تصویر می کنید؟

شاهسوندی: اولین ملاقات ما برای اعلام مواضع و جدا شدن، همان روز ۱۶ اردیبهشت است که مجید کشته و مرتضی ترور می شوند. تا قبل از این ما مخفیانه دست اندر کار تشکیل گروه خود بودیم و برای اینکه نارقیان متوجه نشوند، هرکدام از ما سه نفر مواضع متفاوت گرفته بودیم. مجید اظهار بی انگیزگی می کرد. من علناً معترض شده و خواستار خروج از سازمان شدم. صمدیه با حفظ مواضع ایدئولوژیک، ظاهراً حاضر به همکاری شد. البته جالب است بدانید که در پی اعتراض من و اعلام جدایی، بهرام آرام و وحید افراخته به مرتضی می گویند که حکم کریم- نام تشکیلاتی من- حکم سرباز فراری است و اگر قدرت داشتیم یک گلوله در مغزش خالی می کردیم. متأسفانه ما این تهدید را جدی نگرفتیم و مجید بعدها بر سر قرار آنها رفت. مسأله مصادره انبار اسلحه هم بسیار بزرگ نمایی شد تا تصفیه درون تشکیلاتی توجیه شود. تعداد اسلحه ها، نزد سیف الله کاظمیان- بازاری مرتبط با گروه ما- سه قبضه و متعلق به هریک از ما بود؛ یعنی حداقل نیاز ما. عمده وسائل موجود در آن انبارک، مدارک سیاسی و ایدئولوژیک بود که برای ما از ده ها قبضه اسلحه مهم تر بود. تقی شهرام با این توجیه که نباید بگذاریم ایده آلیسم پیچیده تر شود، قصد نابود کردن آن مدارک را داشت.

مابقی قضایا به این شرح است که ۱۶ اردیبهشت ۵۴ حوالی ساعت ۳ بعداز ظهر، مجید شریف واقفی با وحید افراخته و بهرام آرام فرار داشت. مجید در این ملاقات می خواست به نمایندگی از ما اعلام موجودیت کند و خود را نماینده جریان اصیل مجاهدین خلق ایران بداند. یک ساعت پیشتر من با او در حوالی چهارراه مولوی قرار داشتم. او قرار بود، سر قرار همسرش لیلا زمریدیان (آذر) برود و همراه با او به قرار بهرام آرام و وحید افراخته برود.

بر سرقرار، شریف واقفی توسط تیری که حسین سیاه کلاه از روبرو و وحید افراخته از پشت، به سراو شلیک می کنند، کشته می شود. عاملان ترور هنگام تجمع مردم خود را ساواکی معرفی کرده و با تهدید اسلحه از مردم می خواهند تا متفرق شوند. جسد مجید در پتوی از قبل آماده شده ای پیچیده می شود و در بیابان های اطراف جاده مسگرآباد، توسط حسین سیاه کلاه و محسن خاموشی با چندین کیلو ماده آتش زا (کلرات پتاسیم) و چندین لیتر بنزین به آتش کشیده می شود تا اثری از جنایت باقی نماند.

پیش از این مجید شریف واقفی یکی از سه عضو مرکزیت و مسنول شاخه کارگری سازمان بود.

ساعت ۸ شب همان روزی که مجید کشته و سوزانده شد، طرح مشابهی نیز برای مرتضی صمدیه لباف به اجرا در می آید. در این جا نیز افراخته عامل اصلی است. او در حین صحبت، دو تیر یکی به صورت و دیگری به شکم مرتضی شلیک می کند. اما بر خلاف مورد مجید، در این جا با عکس العمل و تیراندازی متقابل مرتضی، طرح ترور و سوزاندن او تحت عنوان "خان شماره ۲" شکست می خورد.

مرتضی در میان دو تیغه برنده «نارقیان» قاتل و ساواک به بیمارستان مراجعه و سعی می کند با عادی سازی و طرح دعوا و چاقو کشی درمان شود. ساواک متوجه شده و همان شب مرتضی زخمی و تیر خورده در چنگال ساواک است. در حالی که رد بسیاری از خانه های پایگاهی «نارقیان» را دارد. چرا که آنها با اطمینان از کشته شدن او خانه ها را تخلیه نکرده بودند. این اطلاعات تا سه ماه و نیم بعد یعنی تا دستگیری افراخته لو نمی رود.

۱۰ روز بعد، من که «خان شماره ۳» بودم در فرار از دست «نارقیان» بعد از چهار سال زندگی مخفی به دام ساواک افتادم (۲۶ اردیبهشت ۵۴). «نارقیان» از دستگیری من هم بی خبرند با این همه کلیه ردهایشان سالم ماند.

البته وحید افراخته بعد از این ترور و احراز شایستگی به جای مجید به عضویت کمیته مرکزی درآمد.

بعد از دستگیری، من و مرتضی را در بهداری کمیته مشترک باهم روبرو کردند و ما از همان لحظه اول با طرح نقشه ای بسیار هوشیارانه و زیرکانه در تدارک فرار برآمدیم. ما علیرغم اینکه اطلاعاتی از حدود خانه های پایگاهی پرچمدار، بهرام آرام و شماری دیگر داشتیم و علیرغم این که ما را کشته و ترور کرده بودند، بر اساس تعالیم «سازمان خرده بورژوازی» که بدان تعلق داشتیم و «دگماتیسم مذهبی» که بدان باور داشتیم، حتی در آن زمان نیز اختلافات را «درون خلقی» دانسته و حاضر به لو دادن «نارقیان» به ساواک نشدیم.

ششم مرداد ۵۴، افراخته همراه محسن خاموشی توسط گشتی های کمیته مشترک دستگیر شد. شب هنگام هردو را به کمیته آوردند. در این موقع من و مرتضی در یک سلول بودیم (سلول ۲۰ بند سه، کمیته مشترک ضد خرابکاری). بعد از چند ساعت که صدای فریاد و شکنجه های آنها به گوش رسید، هر دو شکستند. افراخته از شکست زبانونه فراتر رفت؛ «بازجو» شد.

اولین اعتراف افراخته در مورد صمدیه و شرکت او در ترور سرتیپ زندی پور، رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود. افراخته بعدها از این که فاصله میان قرارش با بهرام آرام کوتاه بوده و او نتوانسته باعث دستگیری وی شود، افسوس می خورد.

شکنجه های صمدیه لباف و من از همان زمان آغاز شد و من او را دیگر جز با زنجیر بر دست و پای در فاصله میان دو بازجویی و شکنجه ندیدم. مقاومت صمدیه و وفاداری او حتی نسبت به اسرار «نارقیان» چنان بود که تهرانی (بهمن نادری) بازجوی معروف که قبل از دستگیری افراخته، بازجوی صمدیه و من بود، موقع راه رفتن صمدیه و برخوردن صدای زنجیرهای دست و پای او با لحنی احترام آمیز به من می گفت: نگاه کن، اولیس دارد راه می رود.

مهرماه ۱۳۵۴، «بیانیه اعلام مواضع ایدنولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران» به قلم پرچمدار منتشر شد. در آن بیانیه مجید خائن شماره ۱، مرتضی صمدیه لباف خائن شماره ۲ و من خائن شماره ۳ هستیم.

در مقدمه بیانیه اعلام مواضع، پرچمدار می نویسد: «با اعدام خائن شماره یک، او به سزای خیانت هایش رسید. در حالی که خائن شماره ۲ توانست از مهلکه جان سالم به در برد اما به چنگ پلیس افتاد.»

بیانیه در قسمت پاورقی ها می افزاید: «خائن شماره ۲ مرتضی صمدیه لباف نام دارد که توانست در حین اجرای حکم اعدام، از دست ما بگریزد. اما به چنگ پلیس افتاد. وی به احتمال بسیار زیاد از طرف دشمن نیز به دلیل شرکت در یکی دو واقعه نظامی از جمله شرکت در واقعه قتل اتفاقی کشته شدن مامور ژاندارمری که قصد بازرسی او را در مسجد هاشمی داشته (این وقایع لو رفته است) محکوم به اعدام خواهد شد.»

به این ترتیب افراخته در کمیته مشترک و پرچمدار در «بیانیه اعلام مواضع» به لو دادن صمدیه می پردازند. پرچمدار البته به دروغ مدعی می شود که این واقعه لو رفته است، حال آن که تا قبل از آن ساواک نه از نقش صمدیه در ماجرای مسجد هاشمی خبر داشت و نه از شرکت او در یکی دو واقعه نظامی، از جمله ترور سرتیپ زندی پور رئیس کمیته مشترک ضد خرابکاری.

پرچمدار در چاپ نخست «بیانیه اعلام مواضع»، افراخته را «دژتسخیر ناپذیر» و صمدیه لباف را «در حال همکاری همه جانبه» با رژیم معرفی می کند. در چاپ های بعدی این قسمت ها حذف و به جای آن افزوده شد: «در چاپ های گذشته بیانیه بنابر اطلاعات اولیه و شواهد و قرآنی که در دست بود، گفته شده بود که مرتضی صمدیه لباف با پلیس همکاری فعال داشته است. اخبار و اطلاعات بعدی که به دست ما رسیده نشان می دهد که گفته فوق درست نبوده است، بدین جهت در این چاپ آن را تصحیح کردیم.»

در نشر اینترنتی ۱۳۸۴ در سایت اندیشه و پیکار هم نشانی از آن مطالب اولیه نیست. ظاهراً به کمک پاک کن صورت مساله رایپاک کرده اند.

باقی قضایا تا اعدام صمدیه در ۴ بهمن ۱۳۵۴ جز داستان تلخ بی انگیزه گی و فروپاشی تمام عیار «دژهای تسخیر ناپذیر» و «ببرهای» تکامل یافته یعنی همان پرورش یافته گان مکتب پرچمدار نیست. و البته در کنار آن انحطاط سیستماتیک، مقاومت کسانی که پیش از این به عنوان خائنان شماره دار و یا دگم های مذهبی طرد شده بودند.

در ادامه ضربات، در تیرماه ۱۳۵۵ و نیز زمستان همان سال طرح «تعطیلی موقت سازمان» و تخلیه تمام خانه های پایگاهی به اجرا درآمد تا پرچمدار کبیر طبق معمول با قدرت و قاطعیت تمام عقب نشینی کند و میدان نبرد را به سوی پاریس ترک کند. چراکه «دوران رکود» بود و او به عنوان کادر استراتژیک جنبش برای مرحله بعدی باید حفظ می شد. کدام مرحله معلوم نبود. یکی دو سال بعد هم توسط رفقایش از سازمان «اخراج» شود.

یعنی کل ماجرای تکامل ایدنولوژیک و تحولات نوین گرچه هياهو بسیار بود اما نه برای هیچ بلکه برای نابودی سازمان مجاهدین خلق ایران و کشته و مجروح و شکنجه شدن صدها نفر، با نتایج اجتماعی - سیاسی و تاریخی فاجعه بار.

سؤال: آیا ترور شریف واقفی تاثیری بر جامعه داشت؟

شاهسوندی: ضربه تقی شهرام در کشتن شریف واقفی و محمد یقینی و ترور صمدیه خلاصه نمی شود. حنیف نژاد پیشتاز تعامل و هم گرایی میان نیروهای سیاسی جامعه بود و تقی شهرام در نقطه مقابل وی پرچمدار تضاد و درگیری.

به نظر من تصفیه های خونین سال ۵۴ تمامی آن چه را که حنیف نژاد و یارانش با خون دل در فضای اختناق و استبداد شاهنشاهی بافته بودند در کوتاه ترین و فجیع ترین شکلش رشته و پاره کرد. نه تنها دستاوردهای آنان را بر باد داد بلکه چنان آبی به آسیاب دشمن (در آن موقع استبداد و امپریالیزم به مثابه دشمنان داخلی و خارجی) ریخت و چنان تضاد های نیروهای درون خلقی را تشدید کرد که این نیروها در آینده فرصت این را نیافتند تا با هم به کنش و واکنش و سرانجام تعامل اجتماعی مطلوب بر مبنای واقعیات و ساختار های اجتماعی موجود برسند.

وقتی افراطی ترین اندیشه در طرف تقی شهرام ظاهر می شود که خود را نماینده منحصر به فرد طبقه کارگر می داند و همه را دور یا نزدیک در اردوی دشمن می بیند، آیا تعجب آور است که در طرف مقابل هم افراطی ترین مواضع علیه آنچه که شهرام به نادرست خود را نماینده آن می داند (مارکسیسم) برانگیخته شود؟

سؤال: اما گفته می شود که اولین تصفیه فیزیکی درون سازمان، قبل از جریان تغییر ایدئولوژی و با ترور جواد سعیدی توسط بهرام آرام اتفاق افتاد. بر اساس همین گفته، طیف مذهبی از جمله شریف واقفی و کاظم ذوالانوار هم در جریان این تصفیه بوده اند؛ البته گویا موافق هم بوده اند. چرا طیف مذهبی با این ترور و همچنین شکنجه و قتل مرتضی هودشتیان مخالفت نکرد؟

شاهسوندی: نخستین قتل و یا تصفیه فیزیکی در سازمان مربوط است به ترور فردی به نام محمدجواد سعیدی (حلاج نسب)، متولد ۱۳۱۱ در یزد که از سال ۱۳۴۳ در بازار تهران به شغل بافندگی اشتغال داشت. سعیدی با حنیف نژاد هم رابطه داشته و تعدادی افراد بازاری را به وی معرفی کرده است. سعیدی پس از شهریور ۵۰ متواری و مخفی می شود. تاریخ تشکیل پرونده او در ساواک ۲۷ مهر ۱۳۵۰ و اتهامش مشابه اتهام افراد مخفی و فراری سازمان است. وی دارای اطلاعات و روابط فراوانی با افراد بازاری هوادار و مرتبط با سازمان بود.

بنا به روایت های مختلف او پس از مدتی از زندگی مخفی خسته شده و این مطلب را با سازمان در میان می گذارد. بنا به روایتی مدتی نیز در کسوت طلبه در قم به سر می برد.

در روایت های رایج علت قتل سعیدی، تصمیم او برای معرفی خود به پلیس و اطلاعات بسیار زیاد او از عناصر و هواداران علنی سازمان توضیح داده شده است.

ماجرای قتل سعیدی در سازمان بسیار سر به مهر و مکتوم بود، به طوری که هیچ کس به درستی از جزئیات آن باخبر نشد.

نخستین بار در اعترافات وحید افراخته و سپس سیمین صالحی با عنوان «سوزاندن بسته مشکوک» رد پای این قتل درون تشکیلاتی دیده می شود. در بازجویی های افراخته، بدون ذکر نام سعیدی آمده است: «یکی از افراد گروه، احتمالاً در بهار ۵۲ تصمیم می گیرد خود را به پلیس معرفی کند، زیرا از زندگی مخفی خسته شده و دلیلی برای مبارزه نمی بیند. گروه، بی درنگ نقشه قتل او را می ریزد. بهرام آرام او را می بیند و می گوید، از نظر ما هر چند کار تو درست نیست، اما در عین حال چاره پذیر است. لازم است مقداری با تو در مورد شیوه بازجویی، چیزهایی که از تو می دانند و خبرش از زندان به ما رسیده و چیزهایی که باید بگویی، صحبت کنیم.»

آن فرد قبول می کند. بهرام آرام چشم های او را بسته به وسیله اتومبیل به یک منزل تیمی می برد، سپس او را وارد زیرزمین منزل کرده و روی یک صندلی می نشاند. فرد که وضع را غیر عادی می بیند به وحشت افتاده و رنگش سفید می شود. بهرام اسلحه اش را از کمر می کشد و گلوله ای از پشت سر به مغز او شلیک می کند.

او را در رختخواب می پیچند و می گذارند در صندوق عقب اتومبیل و به سمت بیابان های تهران پارس حرکت می کنند. در آنجا روی او بنزین و مواد آتش زای کلرات ریخته و جسدش را به آتش می کشند. در بازجویی های سیمین صالحی در این باره چنین آمده است: «در اواسط سال ۵۲ به اتفاق بهرام آرام و یک نفر دیگر به خانه واقع در خیابان حشمت الدوله رفتیم. من دو تخته چادر شب را به هم دوختم و شینی را، بهرام و رفیق دیگر در آن پیچیده و در یک موقعیت در داخل صندوق عقب اتومبیل پیکان گذاشته و به اتفاق، پس از تهیه بنزین به جاده مازندران نرسیده به سرخه حصار - دو راه آزمایش رفتیم و بسته را آتش

در آستانه انقلاب، جریان مارکسیست شده سازمان مجاهدین، با عنوان «بخش مارکسیستی - لنینیستی سازمان مجاهدین خلق ایران» به تاریخ مهر ماه ۱۳۵۷، هنگام بررسی و نقد عملکرد شهرام در ماجرای اعدام‌های درون سازمانی می‌نویسد: «اطلاق «خانن» و «توطئه‌گر» و «اپورتونیست» را به رفقای شهید «مجید شریف‌واقفی»، «مرتضی صمدیه‌لباف» و «محمد یقینی» نادرست دانسته و آنها را از شهدای انقلابی، به‌شمار می‌آوریم.»

در این اطلاعیه به دو قتل دیگر هم اشاره می‌شود: «لازم به تذکر است که دو تن دیگر به نام‌های علی میرزا جعفر علاف و جواد سعیدی در سازمان اعدام شده‌اند. اعدام آنها در این رابطه بوده است که آنها درصدد آن بوده‌اند تا خود را به رژیم معرفی کرده و در نتیجه اطلاعات خویش را در اختیار او قرار دهند.»

اطلاعیه در موضع‌گیری متناقض و پیرادوکسال؛ از سویی «نقش درجه اول در سقوط، تزلزل و وادادگی این افراد، و دست کشیدن از مبارزه و تسلیم به دشمن را برعهده خودشان دانسته» و از سوی دیگر انتقاد و نه محکوم کردن اعدام‌های درون تشکیلاتی را در ارتباط با مشی چریکی دانسته و می‌نویسند: «در همین رابطه، ما انتقاد به این موارد اعدام را بخصوص در رابطه مستقیم با مشی چریکی و ملزومات آن قابل توضیح می‌دانیم.»

در نیمه اول سال ۱۳۵۸ نیز موضوع اعدام این دو نفر در جزوهای با امضای «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» آورده شد. در هر دو اعلامیه یاد شده، هیچ اشاره‌ای به نقش رضا رضایی و یا کاظم ذوالانوار در ماجرای قتل‌ها نمی‌شود. تاریخ قتل‌ها نیز تماماً در دوران بعد از رضا رضایی و در دوران رهبری شهرام است و توسط شاخه بهرام صورت گرفته است.

پس از ۳۰ خرداد ۶۰ و دستگیری رهبران پیکار از جمله حسین روحانی و جواد قانعی، دادستانی انقلاب زیر نظر اسدالله لاجوردی (که درگیر نبرد با مجاهدین به رهبری مسعود رجوی است)، بخش‌هایی از بازجویی‌های آنان را منتشر می‌کند. در این بازجویی قانعی و روحانی، تصمیم به قتل سعیدی را در سال ۵۱ (زمان رهبری رضایی) و اجرای آن را پانیز ۵۲ می‌دانند.

قتل علی میرزا جعفر علاف با نام مستعار پرویز هم با اتهامی مشابه - ظن همکاری با پلیس - در اواخر ۱۳۵۳ صورت می‌گیرد. این قتل در دوران رهبریت بلا منازع شهرام و مرکزیت بهرام آرام، حسین سیاهکلاه و جواد قانعی صورت گرفته است. فاطمه (طاهره)، خواهر علی میرزا جعفر علاف در زمان ترور وی، همسر تقی شهرام بوده است.

البته لازم است تأکید کنم که تصمیم به اعدام و تصفیه فیزیکی توسط هر فرد و در هر دورانی و با هر توجیهی گرفته شده باشد، محکوم است.

مورد دیگر قتل مرتضی هودشتیان با نام‌های مستعار یوسف و حمید در خارج کشور است. تابستان ۵۳، مرتضی هودشتیان، عنصر علنی و ارزشمند تکنیکی سازمان برای خرید وسایل فنی به لندن اعزام شد. از آنجا به پایگاه سازمان در بغداد و سپس به اردوگاه‌های نظامی فتح فرستاده شد. در آنجا با توهم به نفوذی بودن وی از سوی ساواک توسط رفقای سازمانی شکنجه شده و در زیر شکنجه کشته می‌شود. سال ۵۵، محمد یقینی، کادر قدیمی و برجسته سازمان در خارج از کشور، به داخل کشور فراخوانده می‌شود. در وحشت از جدایی او از سازمان و ایجاد جریان انشعابی در خانه تیمی از پشت سر هدف گلوله قرار می‌گیرد.

دو سال و چهار سال در تاریخ حیات یک سازمان و حتی حیات یک انسان مدت زمان زیادی نیست. طی این مدت نتایج فاجعه‌بار دست‌های مسلح شده‌ای که حامل اندیشه‌های عقب‌مانده، بیمار و در عین حال زورمدار بودند را در ترورهای درون تشکیلاتی می‌بینیم.

به این ترتیب سازمانی که حنیف‌نژاد بنیاد گذاشت و بارها درباره آن گفت «درهای ورودی سازمان تنگ و در خروجی آن باز و گشاد است»، در خروجی‌اش چنان تنگ شد که تنها به ضرب گلوله باز می‌شد.

سازمان‌های مسلحانه کار، راه‌حل‌هایشان هم مسلحانه است. آنها زحمتی برای حل مسالمت‌آمیز کناره‌گیری یک فرد متحمل نمی‌شوند. نبرد قهرآمیز، هم صورت مسئله و هم راه‌حل‌هایش ساده و قهرآمیز است. وقتی که این ضعف بنیادین با رفتار و

منش سلطه‌جویانه و برتری‌طلبانه پرچمدار و پرچمدارانی که در نوک پیکان تکامل تاریخ، تمامی حقیقت را نمایندگی کرده و پیشتازانه پرچم‌هایی را به دوش می‌کشند همراه شود، فاجعه تکمیل می‌شود.

سؤال: بر این اساس آیا ربط تصفیه‌های فیزیکی درونی به تغییر ایدئولوژی درست است؟

من می‌خواهم از زاویه ای که به نظرم مهم‌تر از مارکسیست یا مذهبی بودن یک فرد یا یک سازمان است، بپردازم.

وقتی کسی خود را سازمان و حزب خود را حق مطلق و معیار حقیقت دانست، تمام آنچه را که پیش از این گفتیم، کم و بیش انجام خواهد داد. منتها شاید با نام و عنوانی دیگر؛ نمونه‌ها فراوانند.

شهرام همه این کارها را نه به نام منافع خود، بلکه به نام «منافع طبقه کارگر» و «جهت اعتلای مبارزه و تکامل مبارزه اجتماعی» انجام داد. او خود را نماینده منحصر به فرد پرولتاریا می‌دانست. اقتدار تشکیلاتی خود را ضرورت تاریخ و مبارزه توجیه می‌کند و تشخیص خود را درک آن ضرورت تاریخی می‌داند.

او در این مقطع نقش واضع شریعت، مفسر و مجری احکام را توأمان برعهده می‌گیرد. همچنان‌که در دادگاه‌های خلقی که بعدها غیابی تشکیل می‌دهد، نقش دادستان، قاضی و دستور دهنده اجرای حکم را یکجا ایفا می‌کند.

چنین است که رهبری سازمان و به‌طور مشخص، تقی‌شهرام به قدرتی مطلق‌العنان و غیر پاسخگو که پرچمداری نبردی جهانی علیه دشمنان تکامل اجتماعی را به‌دست دارد، تبدیل می‌شود.

در نبردی چنین شکوهمند و با اهدافی چنان والا البته که هر شیوه و وسیله‌ای از دروغ و ریا گرفته تا قتل مجاز است و چه باک که خون‌های «خائنینی» حقیر از نوک خون‌چکان پیکان تکاملی که او پرچمدار آن است بریزد.

اینکه بر کسی در زندان یا در اتاق‌های در بسته خانه‌های تیمی با تأخیری ۷۰-۶۰ ساله آیه‌های قدیمی و تکراری نازل شود و او چنان رسالت تاریخی احساس کند و چنان گمان برد که سخنان او «انعکاس تحولات زیربنایی جامعه» است، البته بیشتر به شوخی و طنز می‌ماند، اما نه از سنخ طنزهای معمولی؛ طنزی تلخ با سرانجامی خونین.

سؤال: بهمن‌بازرگانی در مقاله‌ای که در شماره قبل مهرنامه منتشر شده بر این باور است که رویارویی سازمان مجاهدین با روحانیت و شکست آنها از نیروهای مبارز سنتی اجتناب‌ناپذیر بود و جریانات سال ۵۴ موجب شد تا این رویارویی کمتر خون‌بار شود و در نتیجه با هزینه کمتری همراه باشد. او می‌نویسد: «نیروهای مذهبی پیرو روحانیت مبارز، فقط در شرایطی که جنبش مسلحانه توده‌ای نشده بود از مجاهدین حمایت می‌کردند، اما آنها به محض آنکه توده‌های وسیع مردم به خیابان‌ها ریختند و خواهان برچیده شدن حکومت شاه شدند، هرگز حاضر نمی‌شدند از مجاهدین عقب بمانند و از همان مقطع اگر چنان که سازمان مجاهدین مارکسیست نمی‌شد رقابت بین رهبری مذهبی سازمان مجاهدین و روحانیت مبارز اجتناب‌ناپذیر بود. این رقابتی بود که به گمان من احتمال آنکه منجر به درگیری و خشونت بشود اندک نبود.» شما چه تحلیلی در این خصوص دارید؟

سعید شاهشوندی: تصفیه خونین اعمال شده توسط تقی‌شهرام و نابود کردن سازمان مجاهدین توسط وی، اعتبار سیاسی و اجتماعی ناشی از مبارزات و مقاومت‌ها را بر باد داد. در چنان شرایطی امواج انقلاب یکی بعد از دیگری در رسید. به نظر من شرایط می‌توانست به گونه‌ای دیگر رقم بخورد، اگر مجاهدین توسط تقی‌شهرام متلاشی و بی اعتبار نمی‌شدند.

می‌دانیم که تعامل اجتماعی و دموکراسی از زمانی آغاز می‌شود که «قدرت» از تمرکز در دست یک فرد، یک سازمان، یک حزب، یک صنف یا یک طبقه خارج شده و توزیع شده باشد. به نظر من در صورت متلاشی و بی اعتبار نشدن مجاهدین توسط شهرام، هم احتمال این که مجاهدین از یک گروه بسته و در خود، به حزبی علنی و شفاف تغییر می‌کردند و هم احتمال مشارکت‌شان در قدرت سیاسی وجود داشت که در نتیجه، امکان تعامل اجتماعی و حرکت مدنی را تقویت می‌کرد.

با فرارسیدن امواج اعتراضات اجتماعی و سرانجام انقلاب، پرچمدار از یکسو و باقیمانده مجاهدین از سوی دیگر، تنها به صورت تماشاگر باقی ماندند.

سخن آخر: محمد تقی شهرام که پرچمدار تغییر ایدئولوژی در مجاهدین بود ، اکنون بیش از چند دهه است که در خاک آرمیده. از تحول و تکامل مطلوب او هم اثری برجای نمانده، دیوار بهشت توهمات او نیز مدتهاست که فروپاشیده.

آنها که رفتند، رفتند. انهایی هم که مانده اند در هردوسوی. دیگر، آن که بودند ، نیستند. برابر و روی هر کدام برف زمان و تجربه نشسته و هر کدام به فراخور تغییراتی کردند .

با این همه بازبینی و بازگویی آن حوادث نه چوب زدن بر مرده است و نه نبش قبر تاریخی ، نه ”خون بها“ طلبیدن شخصی و خانوادگی برای شریف واقفی و صمدیه لباف و محمد یقینی است و نه حتی برای ”خانواده سیاسی“ آنها، اگر خانواده سیاسی- تشکیلاتی مانده باشد.

انگیزه ، ”غبارروبی از آئینه واقعیت“ درورای همه ی ”نفرین“ ها و ”آفرین“ هاست . آن هم نه صرفا برای ”ثبوت درتاریخ“ که برای درس آموزی نسل های کنونی و آینده میهنم . کسانی که ”آینده“ درآنان هم چون جنین در بطن مادر زنده است. تابانند درستی ها و نادرستی ها، قوت و ضعف ها و اشتباهات و خطاهای ما چه بود. و برما، چه رفت. باشد که شجاعتشان از درد ما کمتر نباشد.

مثل این که زیاد احساساتی شدم . آخر، هنوز هم ”تغییر“ خواب شبانه و ”رویای“ روزهای باقیمانده عمر من است.